

حاضر نموده است که خود نسبت به زمان پرتلاطم بازسازی گورباچفی که سرتاسر شوروی را فرا گرفته بود و بعضی‌ها اندیشه آن را داشتند که کتابهای نوشته شده توسط علما و ادبا در زمان شوروی دیگر به درد مردم نمی‌خورد، ضربه سختی است و حاجت به بیان نیست و روزگار امروزه ما گواه آن است و حاجت به اثبات نیز نیست.

از استاد موسی رجب‌اف نه تنها نام نیک، بلکه آثار غنی معنوی باقی مانده است و سالها شاید تا آن زمان که کسی با فلسفه شرق سر و کار دارد، از نام و آثار او یاد کند که این خود جاودانگی است. البته آثار استاد از کمبودها نیز عاری نیست؛ هم‌میهنان استا هست، هر جا که کار نیست، خطا نیز نیست.»

عظیم بیضایف\*

تقدیر

عجب مفاهیمی است سیاست و ایده‌آل. خیلی اتفاق می‌افتد که مردم به خاطر پیاده ساختن بهترین آرزو و آمال خود، از خویش و پیوندان درمی‌گذرند. وقتی که اندیشه‌های ایشان با حکومت و سیاست وقت کشورشان سازگار نمی‌شود، ترک وطن می‌کنند و برای

\* استاد دانشکده شرق‌شناسی دانشگاه ملی، دکتر زبان و ادبیات فارسی.

اقامت و ادامه تلاش‌های خود کشوری را انتخاب می‌کنند که به قولی معروف پشتیبان اهداف و آرمان آنهاست. سالهای طولانی دولت بزرگ شوروی همچون «کشور مظلوم‌پرور و بیچاره‌پرور» با سیاست کمونیستی خود به احزاب مردمی سایر کشورها و فراریان امداد می‌رساند و پناهندگان سیاسی را به «آغوش گرم» خود می‌کشد...

همان سالها بود که عده‌ای روشنفکران چپ‌گرای ایرانی و از جمله اعضای حزب توده که به علت پیروی از ایدئولوژی مارکسیسم و لنینیسم و سعی و تلاش‌های سیاسی خود مورد تعقیب حکومت خاندان پهلوی قرار گرفته بودند، به اتحاد شوروی آمدند و برخی از آنها تاجیکستان را مکان اقامت خود اختیار کردند. لازم به یادآوری است که همه آنها یا پیا با مردم همزبان و همفرهنگ تاجیک در کار سازندگی و رشد علم و فرهنگ سهمی بسزا گذاشته‌اند.

استاد یوسف حسنی یکی از آنهايي بود که تقدیر زندگی او را با این مردم پیوست. با وجود اینکه او فارغ‌التحصیل دانشکده کشاورزی تاجیکستان بود، شوق و رغبت به زبان و ادبیات فارسی او را به بخش ایران‌شناسی دانشگاه دولتی تاجیکستان آورد و تمام عمر خود را به آموزش و پرورش جوانان تاجیک بخشید. اکثر استادان کنونی دانشکده شرق‌شناسی و صدها شاگردان او که امروز در بخشهای گوناگون هم در داخل کشور و هم خارج از آن مشغول کار و فعالیت هستند، استاد حسنی را همچون استاد دلسوز و انسان نجیب می‌شناسند و از او با نیکنامی یاد می‌کنند. ما همه لفظ شیرین فارسی و محبت بی‌پایان را به ادبیات و فرهنگ ایران از او آموخته‌ایم. استاد حسنی خطاطی ممتاز بود و در کنار خطاطی، کتاب‌های درسی فارسی

و بسیار کتب دیگر این هنر خویش را به دهها شاگرد خود یاد داده - است. در کنار این، استاد حسنی به حیث رئیس سازمان ایرانیان تاجیکستانی فعالیت می کرد و برای بهبود زندگی آنها با سازمان هلال احمر همکاری سودمند انجام می داد.

ابتدای سالهای نود، وقتی بیداری فرهنگی و خویشنشناسی مردم تاجیک همزمان با درگیریهای سیاسی جریان داشت و میل مردم به آموزش الفبای فارسی بیش از پیش بالا رفته بود، ما تصمیم گرفتیم که کتابی با نام خودآموز الفبای نیاکان مرتب کنیم. خطاطی کتاب را استاد با کمال میل به عهده گرفت. اما وضع امنیت در شهر امکان نمی داد که ما از وقت مؤثرتر بهره برداری کنیم. بنابر این استاد خواهش کرد که چند شب و روز در منزل ایشان باشم تا کار را به اتمام برسانیم. آن شب و روزها برای شناخت شخصیت این انسان نجیب و عالم باطنی او برای من برابر سال بود. البته اگر از هر کسی راجع به شخصیت استاد حسنی بپرسند، حتماً از انسان دوستی و حلیمی و خاکساری او صحبت خواهند کرد. اما من آن زمان پیش خود، حسنی دیگر را دریافتم. سخت بود سخن گفتن برایش و هر سخن او آمیخته به اشک بود...

- می دونی عزیزم، من همین الان فکر می کنم که اون همه تلاش من بهر چه بوده؟ جامعه شوروی که ما می خواستیم چنین چیزی برای مردم خودمون درست کنیم، از بین رفته... خیلی تلخ و سخته اگه ببینی و بفهمی که همه اون مبارزه و از خودگذشتگیها، همه اون زن و فرزند رو حواله به خدا کردنها، بیهوده بوده است. ما که اصلاً نمی خواستیم به مردم بدی داشته باشیم. ما که همیشه در

جستجوی خوشبختی انسان‌ها بودیم...

این جا بود که استاد همزمان با پاک کردن اشک چشمان سکوتی دور و دراز اختیار کرد. می‌خواستم موضوع را تغییر بدهم که بار غمش سبکتر بشود. اما او با تبسمی آمیخته به غم ادامه داد:

- نه، چرا در این موضوع حرف نزنیم. زندگی که فقط کار و سیاست نیست، خانواده هست، زن و فرزند هست. البته زن و فرزندان که این جا من دنیا آوردم (استاد در تاجیکستان صاحب زوجه و دو فرزند بودند)، همه برای من عزیزند، خیلی دوستشون دارم، ها، باور کن. اما همیشه در اندیشه زن و دختر ایرانی خود هم بوده‌ام، در صورتی که تقریباً بیست سال اول از اونا خبری نداشتم. تا چند سال آخر خودمو تسکین می‌دادم که اگه از اونا جدا هستم، اونم به خاطر خوشبخت ساختن حیات آدم‌هایه که پیوندان من هم جزو اونا هستن. اما امروز چی؟

در حقیقت فروپاشی شوروی برای استاد حسنی یک نوع شکست آرزو و نومییدی از خود و از زندگی بود. اما در همین حالت نهایت سنگین نیز او توانست نیرویی پیدا کند و در معنای زندگی خود جنبه‌های مثبت نیز بیابد. مهمترین نیرو برای او شاگردانش بودند که با وجود این همه بازی‌های زندگی او را دوست داشتند و احترامش می‌کردند.

او تا لحظه‌های آخر رسالت خود را در تعلیم و تربیت جوانان می‌دید و در همه ناکامی‌ها کام می‌جست. استاد همراه من و خانم مکرمه قاسم‌اوا و شهباز کبیراف - دو تن از استادان ورزیده دانشگاه در تعلیم الفبای نیاکان توسط هفته‌نامه «ادبیات و صنعت» (ادبیات و

هنر) شرکت کرد، کتاب جدید «زبان فارسی» را برای دانشجویان سال اول دانشگاهی که در همکاری با استاد جوهره یف نذری تألیف کرده بودم، با میل تام خطاطی کرد و باز چندین شاگرد از دانش و استعداد استادی و هنر خطاطی او بهره برداشتند.

همچنین زندگی خانوادگی او نیز رنگی تازه گرفت. پس از به استقلال رسیدن تاجیکستان و باز شدن مرزهای کشورهای همزبان امکان مسافرت به وطن و بازدید از پیوندان دست داد. با وجود پیری و بیماری چند روزی استاد حسنی در آغوش گرم وطن و جگربنندان خود بود. فرزندان او نیز همدیگر را باز یافتند و بهم پیوستند.

استاد بیماری قلبی داشت و دوست داشت بگوید:

- من خیلی خوشبختم و می‌دونی چرا؟ چون مرگ خودمو نخواهم فهمید، مرگ مرا یکدفعه دنبالگیر خواهد کرد.

اما تقدیر چنین بود که او نه از بیماری قلب، بلکه به علت بیماری دیگری چشم از جهان مدت فرو بست. یادم هست زمانی که او بستری بود، با استادان خواجه‌مراداف عالم‌جان و جوهره یف نذری به عیادت او رفتیم، غیر چشمداشت سؤال کرد:

- اگه فردا خبری رسید که حسنی فوت کرده، به جنازه من

خواهین اومد؟

گفتیم:

- استاد عزیز، چها می‌گویید! شما که صحت خواهید یافت، هنوز

خیلی کارها را باید انجام بدهید.

اما او باز افزود:

- اگه خبر بدن که فردا روز چهل حسنی، منزل من می‌آین؟

## مرواریدی ۲۰

گفتیم:

– استاد، از درگاه خداوند برای شما عمر دراز می‌خواهیم، اما آگه

منظور شما...

او یکباره حرف ما را برید:

– آره، یا خیر؟

گفتیم:

– در خدمت شما خواهیم بود، سعی می‌کنیم کسی نگوید که

غریب و بی‌کسی بود...

گفت:

– متشکرم. اما می‌دونین چه می‌خوام بگم؟ گله‌ای نخواهم

داشت آگه روز جنازه و مراسم چهل و سال من نیابین. تابوت-

بردار هم پیدا میشه، گورکن هم پیدا میشه، آشخور هم. اما

امروزها که هنوز می‌تونم صحبتی داشته باشم، از این ور و اون

ور حرف بزنم، بیشتر تشریف بیارین...

چنین انسانی بود استاد حسنی. مفهوم انسانیت برای او والاتر

از همه ارزش‌های دیگر زندگی بود. و همین سان برای همیشه در یاد

ما خواهد ماند. تن او در تاجیکستان بود، اما تمام فکر و ذکرش توأم با

مردم ایران و فرهنگ و ادب آن بود و با شوقی بی‌اندازه در دل

شاگردان تخم محبت به این سرزمین را می‌کاشت.

و این شعر که به استادان خود بخشیده‌ام، به استاد حسنی هم

متعلق است:

قدر زر زرگر بداند در جهان      قدر استاد از من

استاد دان

تار و پود ما که یزدان رشته است      سرنوشت ما به سر بنوشته -  
است

گر پدر ما را نمود آدم‌صور      گرچه مادر بود با ما تا  
سحر

سیرت انسان به ما استاد داد      آدمیت را به ما او  
یاد داد

چشم ما را دیده بینا نمود      عالمی را جا به چشم ما  
نمود

گرچه ما را سه و چار و پنج داد او به دست ما کلید گنج داد  
گر زمانه بود با او بی‌وفا      گرچه دوران داد او را بس  
جفا

قدر او از سیم و زر بالاتر است      جاودانی او شه بحر و بر  
است